یک کتاب

چند نگاه

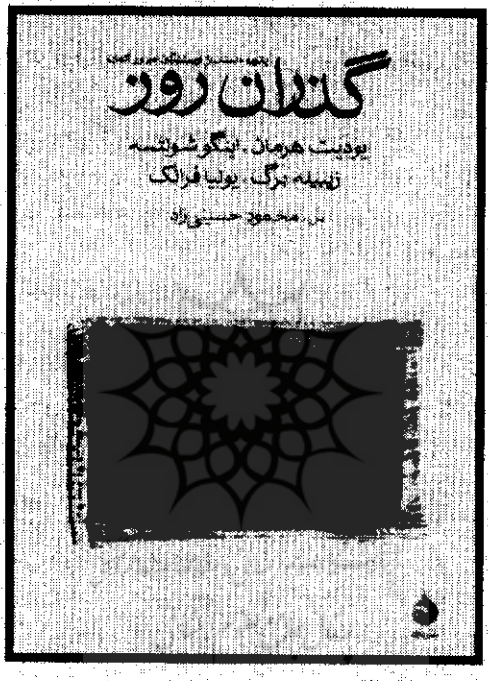

س.محمود حسینی‌زاد

مارک پزو در ایران

فهم ادبیات یا فهم ادبیات داستانی شاید عنوان بسیار ساده‌ای به نظر بیاید که من به جوانان علاقمند پیشنهاد کرده‌ام. بدیهی است این پیشنهاد از طرف من در مقابل تقاضاهای مکرر و گوناگونی بوده است ناظر بر این که <چرا شما تجربیات خود را به ما منتقل نمی‌کنید؟> پاسخ من در باب این که تجربیات هر نویسنده‌ای را در آثار وی می‌توان یافت، گویا کافی نبوده و نیست. سرانجام پذیرفتم که وقت بگذارم و بپذیرم که هفته‌ای دو، سه ساعتی را در باب داستان و ادبیات داستانی به خواندن داستان‌های کوتاه و برجسته دنیا بگذرانم. این کار مفید بوده است برای تو و تازه نگه داشتن ذهن خود، همچنین اهمیت داشته برای معدود افراد علاقمند تا خود را بیازمایند و هرکدام بدانند آیا قریحه نوشتن داستان در ایشان وجود دارد یا وجود ندارد؟ بدیهی است این امر ثابت شده است که برخی علاقمندان به هیچ وجه برخوردار از قریحه لازم نیستند و معدودی از قریحه لازم برخوردار هستند، اما کوشش جمعی در جهت فهم وجوه مختلف یک یک آثار هنری، ایشان را قادر ساخته است که بتوانند به تحلیل و ارزیابی -نسبتاً - درست یک اثر بپردازند. ملاک سنجش این توانایی، پرداختن به داستان‌های مجموعه <گذران روز> است از چهار نویسنده جوان - میانسال آلمانی از شرق و غرب، می گوییم جوان- میانسال از این جهت که داستان‌های گذران روز، بیشتر در دهه ۱۹۹۰ میلادی نوشته شده‌اند به قلم نویسندگانی که در آن سال‌ها هنوز به سی سالگی نرسیده بودند و اکنون دارند به پنجاه سالگی نزدیک می‌شوند.

بدیهی است پیش از آن که وارسی داستان‌های گذران روز انتخاب شوند همچون یک آزمون از درک داستانی و ادبیت ادبیات جدید، نویسندگان نقدهایی بر این داستان‌ها از محور بررسی داستان‌هایی گذر کرده‌اند که از باب نمونه می‌توان به آثار نویسندگانی چون چخوف، کافکا، موزیل، جویس، بورشرت، همینگوی، فالکنر، شروود آندرسون، جان اشتین بک، آکوتاگاوا، آلبر کامو، اوژن یونسکو، ناصرخسرو، قابوسنامه، نویسندگان معاصر ایران و... اشاره داشت که در یادداشت‌های فشرده هر جلسه ثبت است و به هنگام منتشر خواهد شد.

اما انتخاب مجموعه گذران روز و تاکید بر آن، نه فقط محض علاقه شخصی من به داستان‌های مجموعه بود، بلکه ز پس خواندن‌های داستان‌ها، خود آثار از چنان جاذبه‌ای برخوردار بودند که توانستند علاقه اشخاص را در کاوش عمیق‌تر آنها برانگیزند. علت نخست به گمانم همان اصل <سهل و ممتنع> بودن هر داستان بود که در پاره‌ای از داستان‌ها حیرت‌آور است. به تبع همین ویژگی که هر اثر هنری را به حد مقبول برمی کشاند، میل و کوشش اشخاص در جست‌وجو و یافتن رموز و ظرایف نوشتن بود و فهم این که چگونه این امکان فراهم می‌شود که نویسنده‌ای بتواند از ساده‌ترین وقایع محتمل در زندگی پیرامون خود، داستانی بیافریند که سادگی آن به حد مقبولی مقام ادبی و ادبیت عمیق یافته باشد و درک این معنا که ما در میان مجموعه‌هایی از موضوعات داستانی زندگی می‌کنیم، اما چگونه است که بصیرت دیدن و یافتن آنها را نداریم؟

مجموعه گذران روز، داستان‌هایی کوتاه هستند که به قلم محمود حسینی‌زاد از زبان اصلی (آلمانی) به فارسی روان برگردانیده شده است و هم ایشان -که خود نویسنده داستان نیز هست- مقدمه‌ای جامع و در عین حال فشرده بر شناخت کتاب و نویسندگان آن نوشته است که شخص را به آشنایی کافی آنچه نزدیک می کند که به عبارت منتقدان زبان اصلی ((صدای تازه در ادبیات آلمان)) نامیده شده است.

بدیهی است امید می‌رفت جمع نقدهایی که بر این داستان‌ها نوشته شده‌اند در ماهنامه یا مجله‌ای به چاپ برسند. اکنون که این امکان فراهم شده است، مجموعه نقدها بر مؤثرترین داستان‌های مجموعه گذران روز به مجله رودکی ارائه می‌شود.

با تشکر

محمود دولت‌آبادی

شهریور هشتاد و پنج تهران

داستان خانه ییلاقی، بعداً

از مجموعه داستان 'گذران روز'

نوشته: یودیت هرمان

مهرناز شیرازی عدل

شیرازی- درباره داستان 'خانه ییلاقی، بعداً' این داستان خیلی من را به فکر فرو برد و در ذهنم سؤال ایجاد کرد و وقتی بیشتر راجع به آن فکر کردم، به جای اینکه به جواب سؤال‌هایم برسم، سؤالات بیشتری برایم ایجاد شد. چیزی که قبلاً درباره‌اش هیچ فکر نکرده بودم، وضعیت خاص برلین بود؛ برلین شرقی و برلین غربی. احساس می‌کنم که این مساله شاید روی ساخت این داستان، گرچه سال‌ها بعد از رفع آن جدایی اتفاق می‌افتد، به نحوی روی داستان تاثیر گذاشته، روی روابط آدم‌ها و این خیلی فکرم را به خودش مشغول کرده بود.

محمود دولت‌آبادی- یعنی یک تحول جدید، زمینه و بستر این داستان باشد.

ش-بله، وجود آن دیوار و برداشته شدنش تاثیری روی آدم‌های داستان گذاشته است.

م.د- بله

ش- این داستان را برای نقد برگزیدم، چون برایم سؤال‌های بسیاری در ذهن ایجاد می‌کرد. این که رابطه میان راوی و اشتاین از چه نوعی است؟ راوی چرا از اشتاین پرهیز می‌کند؟ چرا در برابر او نیاز به حامی دارد؟ چرا گاهی از اشتاین می‌ترسد؟ راوی داستان با اشتاین راحت نیست و این را از نخستین پاراگراف داستان می‌فهمیم:

'گفت: سلام. من هیچی نگفتم. گفت: حالت چطوره؟ گفتم: چرا تلفن کردی؟'

با خواندن این داستان و هرچه بیشتر فکر کردن در موردش، احساس خفقان به من دست می‌دهد. آدم‌ها با هم حرف می‌زنند، اما انگار جرقه ارتباط زده نمی‌شود. راوی با هیچ یک از دوستانش، ارتباط واقعی ندارد. رابطه میان آنها ممکن است صمیمانه به نظر برسد، اما در واقع هر یک مثل جزیره‌ای هستند که یک کل را تشکیل داده‌اند. در حقیقت مجمع الجزایری هستند که فقط به طرقی محدود به هم راه دارند. اما ارتباط نه، دور هم جمع شدن و تحمل یکدیگر فقط به مدد داروها و مواد تخدیرکننده و توهم‌زا ممکن می‌گردد.

مثلا با هم مشروب می‌خورند، با هم می‌خوابند، با هم ال.اس.دی و اکستازی می‌خورند، با هم حشیش می‌کشند، با هم به پاتیناژ می‌روند. جمعی هستند که با هم 'حال می‌کنند'. در عین حال اشتاین در این میان با بقیه تا حدی متفاوت است. اشتاین سعی می‌کند 'اما نمی‌تواند آن نگاه بی حال عصبی همه چی دان' این گروه را پیدا کند و اکثراً طوری به آنها نگاه می‌کند که انگار دارند روی صحنه تئاتر بازی می‌کنند. همان طور که راوی می‌گوید: 'اشتاین به این جمع تعلق ندارد، اما به دلیلی مانده است.' حضور اشتاین در این جمع یک معماست. او خانه ندارد. راوی می‌گوید: 'خودش هیچ وقت خانه نداشت، با همان کیسه‌ها در شهر راه می‌افتاد و شب را پیش کسی سر می‌کرد و وقتی هم کسی را پیدا نمی‌کرد، توی تاکسی‌اش می‌خوابید. از آن آدم‌هایی نبود که بهشان می‌گویند بی‌خانمان. تمیز بود. لباس خوب می‌پوشید. همیشه مرتب بود. پول داشت، چون کار می‌کرد. فقط خانه نداشت. شاید هم نمی‌خواست.' اشتاین شاید قبلاً نخواسته خانه‌ای داشته باشد، ولی حالا می‌خواهد. او یک خانه ییلاقی متعلق به قرن هجدهم را می‌خرد؛ یک عمارت اربابی قدیمی. خانه‌ای که قشنگ است اما مخروبه، خانه‌ای که انگار هر آن ممکن است فرو بریزد (نماد ارتباطات سست، نمونه‌اش: 'از وقتی دیگر اشتاین را ندیدم موضوع را فراموش کرده بودم. خودش را هم فراموش کرده بودم.') 'ساختمان یک کشتی بود، مثل یک کشتی که سال‌ها پیش به گل نشسته باشد. مغرور کنار جاده روستایی افتاده بود.' در نتیجه چنین به نظر می‌رسد که اشتاین شیفته و تشنه روابطی با آدم‌هاست که در جامعه امروزی امکان‌پذیر نیست.

اشتاین از دید راوی (در صفحه ۲۵) بی‌حیا می‌شود، چون خودش را ابراز می‌کند. از قالب یک مشت آدم تنهای عاجز از برقراری ارتباط بیرون می‌آید. آرزوهایش را با یک نفر (راوی) در میان می‌گذارد. به همین دلیل است که اشتاین با این جمع در خود فرو رفته چیزی برای گفتن ندارد. او فقط محتاج است؛ محتاج برقراری ارتباط. حالا که می‌بیند جمعی را یافته، می‌خواهد خانه‌ای داشته باشد. اما این خواسته هم برآورده نمی‌شود. او این خانه را برای دیگران خریده. دیگرانی که انگار برایش بازیگران صحنه تئاترند و حالا سؤالاتی که در ابتدا گفته شد، در سطحی دیگر رخ می‌نماید. سؤالاتی که نیاز به کاویدن درونیات راوی را پیش می‌کشند؛ این که راوی کاملاً اشتاین را نادیده می‌گیرد. اشتاین کلیدهای خانه‌اش را تماماً به او سپرده (شاید مقصود این است که ادامه ارتباط را منوط به تصمیم

راوی دانسته). فقط با او خبر خرید خانه را مطرح کرده، خانه را فقط به او نشان داده. در حقیقت ناگفته از راوی خواسته که دیگران را هم به خانه بیاورد. اما عکس‌العمل راوی در برابر تمامی این رفتارها و خواسته‌ها بی تفاوتی است. انگار راوی از صمیمی شدن با اشتاین می‌ترسد. چرا؟ چرا در برابر اشتاین نیاز به حامی دارد؟ حضور آن بچه در جایی که راوی خود را در برابر اشتاین کاملاً بی دفاع می‌بیند به چه معنی است؟ راوی جلوی 'یکی از چندین و چند امکانی' را که اشتاین در نظر دارد، کاملا مسدود می‌کند. در صفحه ۲۷: 'گفتم: ۸۰۰۰۰ مارک دادی فقط برای این که به من یه امکانی رو نشون بدی؟ یکی از چندین و چند امکان؟ درست شنیدم؟ اشتاین؟ یعنی چی؟'

و اینجاست که 'همان بچه خنگ رنگ پریده آنگرمونده' برمی‌گردد و می‌دود بین سایه‌های ساختمان‌ها و از اینجا به بعد است که اشتاین هم در خود فرو می‌رود. شاید بتوان گفت در 'خانه ییلاقی، بعداً' همه چیز به بعد موکول می‌شود. حتی ارتباطی که شاید دیگر فرصت و امکان برقراری‌اش پیش نیاید و حتی توجه به آدم‌های اطرافمان.

یک جور احساس کردم که شاید این بچه همان نیازی بوده که از درون اشتاین سر باز کرده و وقتی که با این عکس‌العمل مواجه شده در خودش فرو رفته و دوباره خودش را قایم کرده، یعنی تنها روزنه‌ای که برای ارتباط ممکن است وجود داشته باشد.

م.د- در حالی که این خانه با این تصور خریداری شده که رفقا را آن‌جا جمع کنند و... و این که راوی از اشتاین فرار می‌کند، شما چه فکر می‌کنید؟

ش- من خیلی راجع به آن فکر کردم. شاید راوی احساس می‌کند که اشتاین دارد تنهایی‌اش را اشغال می‌کند، یعنی یک جوری سعی می‌کند آن حالت که بهش خوگرفته و با هیچ کس ارتباط صمیمانه نداشته باشد را دارد نفی می‌کند، مخدوش می‌کند.

م.د - خب دیگر چی؟ آیا با دیگری هم ممکن بود همین رابطه را داشته باشد، با یک آدم غیر از اشتاین؟

ش- یعنی راوی این رابطه را با دیگران داشته باشد؟

م.د- بله

ش- بله، راوی همه جا وقتی صحبت می‌کند، جوری راجع به دوستان دیگرش صحبت می‌کند که انگار با تحقیر از آنها یاد می‌کند، مثلاً می‌گوید مثل خنگ‌ها.

م.د- در واقع اینها دوستانی هستند که همدیگر را بیشتر نفی می‌کنند تا جذب کنند. درست است؟

ش- بله و احساس می‌کنم یک جور کمبود هم درون راوی می‌تواند باشد که در جمعی که به آن تعلق دارد هم دیده می‌شود. یعنی مثلا با آن زن روستایی که اشتاین کلید خانه را از او می‌گیرد. راوی می‌گوید از رفتاری که با اینها داشت متنفر بودم، حالم به هم می‌خورد. در حالی که او فقط به آنها احترام می‌گذارد و سعی می‌کند یک رابطه انسانی با آنها برقرار کند.

م.د- خیلی خوب است. منتهی نکته‌ای در اینجا هست. این اشتاین یک کاراکتر متعرض است چون تنهایی و به اصطلاح نهیلیسم - که در این داستان بعد از ادبیاتی که با دهه هفتاد در غرب پایان گرفت، بار دیگر پدید آمده - دو وجه دارد: یک وجه آن در راوی است که می‌خواهد توی خودش زندگی بکند و این نفی انگاریی دیگری است. یک وجه دیگر نیهیلیسم، آنارشی است، یعنی تعرض به دیگری، یعنی حدود دیگران را غصب کردن و این نهفته درون را به دیگران سرایت دادن. اشتاین از آن نوع است. بنابراین در بطن خودش یک کاراکتر متعرض است و می‌بینیم که بیقرار است و همان طور که به درستی گفتید، اشخاص هم از او گریزان هستند. بله، این دو وجه کاملاً در این دو شخصیت خود را نشان می‌دهد که شما به همه نکات اشاره کردید اما این نکته دوم که روحیه آنارشی در اشتاین وجود دارد را به این صورت ندیدید و مطمئن باشید که آن خانه را خودش به آتش کشیده زیرا بعد از آن که پنج، شش ماه کار کرده و آنجا را به خاطر دوستانش آراسته که بیایند و علف بکارند و یک زندگی گذران ایام و احوالات آن چنانی، می‌بینند نشد، باز هم این خانه هم نتوانست ارتباط ایجاد کند. بی گمان آتش می‌زند و خود را گم می‌کند. من نوشته‌ام: زندگی بدون سقف یعنی بدون معیار. زندگی که اشتاین انتخاب می‌کند - زندگی بدون معیار - به خودی خود یعنی زندگی آنارشی، یعنی زندگی خارج از قوانین و قواعدی که به هر حال هر فردی و هر جمعی آن را دارد، بخواهد یا نخواهد و آن طور که من استنباط کردم خود ویرانگری در شرح زندگی‌های بدون فرداهای روشن جوانان این زمانه. اگر شما یک عنایت به تاریخ معاصر داشته باشید، می‌دانید که در ۱۹۶۹ مقوله اعتراض دموکراتیک جوانان اروپایی با شکست مواجه شد و بعد از آن یک جور بازگشت به خود و فردیت

و به طور روشن ایندیویدوالیتی(individuality) بر افراد غالب شد و هرکسی هم از لحاظ سیاسی و هم از لحاظ ادبی - فرهنگی راه خودش را در پیش گرفت. از ۱۹۷۰ به این طرف تا این مجموعه داستان من، ارتباطی با ادبیات غرب نتوانستم برقرار کنم. برای این که معتقد بودم اینها و به تقلید از آنها در کشور ما افراد دنبال چیزهایی هستند که (خلاصه) به ادبیات مربوط نمی‌شود و به حواشی ادبیات مربوط می‌شود. آنچه می‌خواهم بگویم از زبان خود این نویسندگان اروپایی می‌شود نقل کرد. رمان جالبی است از زبان یک رمان نویس فرانسوی زبان که نکته جالبی نقل کرده. او می گوید: 'شخص داستانی در رمان یعنی کاراکتر در رمان' که دوباره الان پدید آمده، مثلاً اشتاین یک کاراکتر است، یک شخصیت که ما می‌توانیم به عنوان نمونه نگاهش کنیم. پس به کاراکتر در ادبیات بازگشته شده، یعنی ادبیات بدون کاراکتر (شخص داستانی) معنا ندارد. اجازه بدهید از قول خودشان بگویم. این آقا می گوید: 'رمان برخلاف شعر عموماً از طریق اشخاص داستانی گفته و انجام می‌شود' یا به عبارتی نوشته و انجام می‌شود. باری، وقتی شخص داستانی هست، به ضرورت خانواده‌ای نیز دوروبر او هست و جامعه‌ای و کشوری و زمانی و تاریخی، دیگر این که زبانی هست که هرگز خنثی نیست و می‌تواند به کمک ساختارش سیر هریک از این وجوه را تغییر دهد. همین که شما می گویید اشتاین تلفن می‌زند، او می گوید چرا تلفن زدی؟ در حقیقت یعنی زبان خنثی نیست. زبان می‌تواند جهت بدهد. از این طرف یا آن طرف سیر هر یک از آن دورا تغییر بدهد. هیچ یک از این نکات از نظر من بدیهی نبوده است یعنی همیشه به عنوان یک مقوله تازه به آن نگریسته شده. 'مدتی دراز درپی آن بودم که خود را از شخص داستانی خلاص کنم (۲۵ سال) و تلاش کردم تا از راه‌های گوناگون او را از لباس خفقان‌آور واقعیت جدا سازم. امروزه برعکس بیش از هرچیز به شخص داستانی تعلق خاطر دارم و به نظرم می‌آید که رمان به کمک شخص داستانی غنی‌تر و زنده‌تر می‌شود. حالا می‌خواهم از دلایل مختلف این تحول فکری با شما صحبت کنم...'

بماند، آنچه که من در این بیست، سی سال گفته‌ام و به آن عمل کرده‌ام، اینجا سندیت پیدا می‌کند. این را یک رمان نویس فرانسوی می‌گوید، یعنی بعد از آن سال ۱۹۶۹ که هم، زمان است با پایان بکت و یونسکو در ادبیات غرب. مدتی نویسندگان خواستند گذشته را نفی بکنند و این

طبیعی است - من یک بار درباره نفی منطقی و نفی مکانیکی صحبت کردم - اما چیزی به جایش نتوانستند بیاورند.
یعنی نمی‌شود رمان را از آدمیزاد تهی کرد، داستان را از کاراکتر تهی کرد و بعد نوشت. اصلاً نمی‌شود. محور ادبیات، آدمیزاد است. در هر سه وجهش آدمیزاد است: آدمیزاد می‌نویسد، درباره آدمیزاد می‌نویسند و آدمیزاد آن را می‌خواند. شما اگر به سخنرانی آن نویسنده سوئیسی توجه کرده باشید، می‌گوید که در این مدت چه کوشش‌هایی انجام گرفت و چقدر ادبیات ولگار (عامیانه)، زنان و... ولی راه به جایی نبردند و همه اینها خیلی زود دور ریخته شدند و یک جور ادبیات از درون همین ها دوباره سر برآورده و آن هم نمودش را در این مجموعه می‌بینیم. به جهت همین خصیصه‌هایی که به اصطلاح اصل هستند یعنی از آن ارزش‌های ازلی و ابدی دل آدمی که فالکنر از آن نام می‌برد، اینها اجتناب‌ناپذیر هستند و در این داستان که شما صحبت کردید، نمونه بارزش این دو شخصیت هستند که شما گفتید، با توجه به موقعیت اجتماعی و انسانی که جوانان در یک جامعه که تحولی در آنجا رخ داده و در حقیقت آن دیوار آهنین (اصطلاح چرچیل) برداشته شده و ریخته و حالا اینها داده‌های اجتماعی‌اش است که در ادبیات انعکاس می‌یابد و همچنین داستانی که خانم بهروزی به آن پرداخته بود. به هر وجه به نظرم با دقت داستان را خوانده و درک کرده‌اید و از این بابت ممنونم.

صدای تازه 'نقد داستان برف ' از اینگو شولتسه
فراز عطار

مقدمه:
داستان 'برف' در نگاه اول، مرموزترین و نامتعارف‌ترین داستان شولتسه در این مجموعه است که از این حیث می‌توان داستان 'آناتولی و ایرینا' را در مرتبه بعدی قرار داد. این داستان به شرح ساده رابطه دو انسان می‌پردازد. داستان 'برف' به دلیل شیوه متمایز نگارشش (البته با حفظ اصول کلی رعایت شده در باقی داستان‌ها، چون سادگی و پرهیز از مداخله شخصی نویسنده)، در دو بخش بررسی شده است. بخش اول نقد به بررسی سیر کلی داستان می‌پردازد. در این بخش، شکل و اجزای داستان مورد توجه قرار می‌گیرد. در بخش دوم نقد، نشانه‌های برجسته شده در بخش اول، با در نظر